هوالعلیم

معیار قرب و بعد انسانها به یکدیگر در عالم دنیا

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۹ - مجلس هفتم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

و الحمدلِهِ الذي اُناديه كُلَّما شِئتُ لِحاجتي وَ اَخْلوُ بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرّي بِغَيْر شفيعٍ فَيَقْضيلي حاجَتي، حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هرگاه او را ندا کنم برای برآوردن حاجاتم مهیّا است و هرگاه بخواهم با او خلوت کنم تا سرّی از اسرار خودم را به او بگویم بدون اینکه شفیعی در میان باشد و حضور مرا در بارگاه جلال و جبروت او شفاعت کند این امر برای من میسّر است و او حاجت مرا را قضا می‌کند، برآورده می‌کند.

این عبارات همه یک معنا را می‌رساند از این **اَلْحَمدُ للهِ تا فَيَقْضِي لی حاجتی** حکایت به مقام دُنُوّ و نزدیکی دارد، نزدیکی پروردگار دارد با انسان و اینکه هیچ موجودی به انسان نزدیک‌تر از پروردگار نیست و اوست که از همهٔ اشیاء و موجودین [به ما نزدیک‌تر است.]ـ چون اطلاق شئ بر پروردگار جایز است شئ لا کالا الأشیاء، چون شی به معنای اَلْمَشئُ وجودُه، آن چیزی که وجود او مورد مشیّت و خواست است ـ با افرادی که با آن‌ها اُنس داریم اوّلاً میزان اُنس چقدر است؟ ثانیاً مقدار نزدیکی و دوام این نزدیکی چقدر است؟ این نزدیکی‌ها و این اُنس‌هایی که در این دنیاست یک روزی پایان می‌پذیرد، تمام می‌شود. این نزدیکی‌ها برای چیست؟ این‌ها برای علل و عواملی است که موجب این نزدیکی شده و آن علل و عوامل مختلف است. ممکن است یکی از علل، خُب طبعاً اینجا در حول و حوش و دائر مدار منافع انسان دور می‌زند دیگر، یکی از این نزدیکی‌ها، نزدیکی به خاطر رسیدن به مُکنت و مال است. انسان با یک شخصی نزدیک می‌شود تا اینکه از آن مالش بتواند استفاده کند. نود درصد نزدیکی‌ها تو دنیا این‌جوری است وقتی که مالش تمام شد این می‌گذارد می‌رود. تا وقتی که مال دارد مورد توجّه افراد است.

پیغمبر اکرم فرموده‌اند: **مَنْ تَواضَعَ غَنِيّاً لِغِناهُ فَقَد كَفَرْ**.[1] کسی که یک غنی را به خاطر غنائش تواضع کند کافر شده است. چرا؟ چون این تواضع نمی‌کند به این شخص، دارد به مال تواضع می‌کند نه به این. اگر این فردا مستمند بشود هیچ فرقی با بقیّه ندارد و مورد طعن و مورد دَقّ افراد واقع می‌شود هیچ فرقی نمی‌کند، می‌اندازندش کنار. اگر دوباره به سر مُکنت رسید ما می‌بینیم دوباره نگاه‌ها تفاوت می‌کند. احترام‌ها تفاوت

[1] نهج البلاغة(عبده)، ج ٤، ص ١٨٦: و مَن أتی غنیّاً فتواضَعَ له لِغناه ذَهَبَ ثلثاه دینه.

می‌کند این مال چیست؟ این مال دید کثرت است، دید وقتی دید کثرت شد، طبعاً مسائل کثرتی و کثروّی این مسائل مورد توجّه افراد واقع می‌شود. دید، دید کثرت است و این یک مسئله‌ای است که خیلی انسان باید به این مطلب توجّه کند.

خیلی دیده می‌شود دیگر، خیلی دیده می‌شود که اصلاً نحوهٔ برخورد انسان با یک فردی که مکنت ندارد. خیلی تفاوت پیدا می‌کند. همین که انسان بفهمد این شخص یک شخص ثروتمندی است از اثریاء است اصلاً نحوهٔ صحبت عوض می‌شود نحوهٔ سلام و علیک عوض می‌شود نحوهٔ تعارفات تغییر پیدا می‌کند. این‌ها همش چیست؟ همش باطل است. باطل است باطل محض است.

یا اینکه فرض بکنید که این نزدیکی به خاطر رسیدن به یک مقام است، او هم همین‌طور است چه فرق می‌کند؟ او هم به همین کیفیّت است پیغمبر اکرم وقتی که می‌نشستند یک شخصی وارد می‌شد نمی‌دانست کدام یک از این جمع پیغمبر است. نمی‌فهمید، ائمّه این‌طور بودند، امیرالمؤمنین این‌طور بود پیغمبر این‌طور بود با بقیّه فرق نمی‌کرد.

نمی‌دانم این مسئله را من گفتم یا نه؟ این مطلب را؟ نمی‌دانم کجا بود گفتم؟ در بحبوحهٔ انقلاب در سنهٔ چهل و دو، یک وقت مرحوم آقا دیدن یکی از افراد طراز اوّل این جریان رفتند، به دیدنش رفتند. صبح بود وقتی که وارد شدند دیدند که هنوز کسی نیامده بود کاری داشتند و می‌خواستند مطلبی به ایشان بگویند و برگردند. وقتی که وارد شدند دیدند که دور تا دور این اتاق، اتاق پذیرایی از این پتوها گذاشتند و دور تا دور هست، فقط یک قسمتش خالی است و در آن قسمت یک پوست تخت انداخته‌اند و یک، دوتا متکّای همچنین بزرگ و استوانه‌ای هم در پشت قرار داده‌اند برای تکیه، ایشان در ضمن صحبت‌هایی که با آن شخص می‌کردند دو، سه نکته را به ایشان متذکّر شدند.

در همان زمانی بود که این کماندوهای شاه ریخته بودند توی مدرسهٔ فیضیّه و طلبه‌ها را کتک زده بودند. دست و پا شکسته بودند حتّی یادم هست یک طلبه را از پشت بام انداخته بودند پایین که فوت کرده بود و همان شب اتّفاقاً ما قم بودیم من هم آن موقع تقریباً یک بچهٔ هفت ساله بودم هفت سال سنّم بود بیشتر نبود. ولی دقیقاً یادم هست که آن موقع، ایّام نوروز بود و ما آمده بودیم قم، در همین کوچهٔ باغ قلعه بودیم چند روزی، که این قضیّه اتّفاق افتاد و این‌ها. بعد از اینکه مراجعت کردیم ایشان آمدند و دو، سه‌تا نکته ....ـ مرحوم آیت اللّه گلپایگانی هم ظاهراً در همان جریان یک صَدْمه‌ای خوردند حالا ظاهراً کمرشان شکست، پایشان شکست، یک صدمه‌ای یادم هست خورده بودند که توی منزل بستری بودند ـ ایشان یک تذکّری دادند به آن آقا که شما یک دیدنی از آقای گلپایگانی حتماً بکنید چون تا آن موقع ایشان دیدن نکرده بودند. یکی از مطالبی که گفته بودند در آن موقع به ایشان، این بود که گفته بودند آقا این پوست تخت را شما بردارید به جایش همین

پتویی که برای همه انداخته‌اید این پتو را برای خودتان هم بیندازید. این پوست تخت خوب نیست.

خُب این چیست قضیّه؟ خُب فرقی نباید بکند دیگر. نباید فرقی بکند. اگر برای همه پتو است برای انسان هم پتو باشد برای همه فرش است، برای همه فرش باشد، خواهی نخواهی انسان، بخواهد نخواهد حالش تغییر پیدا می‌کند نسبت به فردی که به یک مقام و به یک پستی رسیده. من یک وقت آمده بودم دیدن یکی از آقایان در قم، یک چیزی بود پیشم، رسالهٔ نوین راجع به بنای اسلام بر ماه‌ها و شهور قمریّه، مرحوم آقا به من داده بودند یکیش را بردم جماران که بدهم به آقای خمینی آن مسئول ایشان گفت که الآن ابوالزّوجه ایشان، آقای ثقفی از دنیا رفته و ایشان تا سه روز ملاقات ندارند و امروز آن سه روز تمام می‌شود، اگر شما فردا بیایید ایشان را ملاقات می‌کنید من گفتم نه، من امروز چون مسافرت دارم به سمت اصفهان، من نمی‌توانم خدمتشان فردا برسم، شما این کتاب را به ایشان بدهید و سلام برسانید و مطالب....، که ایشان هم قبول کرد و کتاب را، آن رساله را برای ایشان بردند.

بعد از آنجا من آمدم قم، این رساله را پیش یکی از آقایانی بردم که الآن حیات دارد و زنده است یک فردی بود هم دوره‌ای مرحوم آقا؛ منتهی خُب در آن موقع سمتی داشت در آن موقع موقعیّت خاصّی داشت بیا و برو داشت، دم و دستگاه داشت، ما بردیم نشستیم آنجا که این کتاب را بدهیم به ایشان یکی از آقایان امام جمعهٔ یکی از شهرستان‌ها آمده بود آنجا و آن هم اتفاقاً هم دوره‌ای ایشان بود یعنی هم سنّ بودند اصلاً، هم سن بودند و هم دوره‌ای بودند دیگر بعد ایشان آمد و شروع کرد به صحبت و بله یک خورده با ما شوخی کرد و گفت شما کجا رفتید؟ گفتیم ما رفتیم مشهد، گفتند که چطور؟ شما قم نیستید و فرار کردید از قم؟ گفتم بله آقا! از دست شماها فرار کردیم! گفتم بله آقا از دست شماها فرار کردیم رفتیم به یک جای امن و امان، گفتم به حضرت پناه بردیم از دست شما، از دست شما، آن آقا یک خورده همچین چیز شد، آخه ما یک بچّه طلبه حالا این آقایی که نشسته بود، آقا همچین دو زانو نشسته بود و یک قسمی صحبت کرد و بعد می‌دید هی ما خلاصه خراب می‌کنیم همش، کار ما خراب کردن است دیگر، اصلاً اصلاح که بلد نیستیم بکنیم این از اینی که ما داشتیم عادی با این بندهٔ خدا حرف می‌زدیم این خیلی به تلاطم آمده بود. خیلی چیز بود، حالا آن بندهٔ خدا، آن آقا با ما شوخی می‌کرد ما هم باهاش شوخی می‌کردیم با هم گرم بودیم و او دید نه! باید با ما شوخی کند نمی‌تواند این‌طوری، آن هم خلاصه راه افتاد. آدم ساده‌ای است بندهٔ خدا، آن راه افتاد این ناراحت بود این اینجا ناراحت بود [که] چرا مثلاً در مجلس رعایت موازین نمی‌شود. بعد گفتش که ـ خیلی شوخی می‌کرد ـ **اَلْوَلَدُ الچَمُوش یُشبِه** به عموش! به ما می‌گفت ما هم بهش می‌گفتیم خلاصه یک نیم ساعتی، خلاصه با هم چیز بودیم. بعد دیگر از مرحوم آقا سئوال کرد و حالاتش و فلان و حرف‌ها و ما [هم] گفتیم و در ضمن گفتم که این کتاب را شما مطالعه کنید مواردی را که [به] نظر می‌رسد برای ایشان بنویسید از آنجا حرکت کردیم.

خب بندهٔ خدا، حالا اگر این آقا یک همچین موقعیّتی نداشت در یک همچین...، خب تو هم این‌جوری باهاش بودی؟ شما که هم بحثی همدیگر بودید، هم دوره‌ای همدیگر بودید.... این چیست؟ این‌ها همه کثرت است! دید، دید کثرت است! همین، حالا همین آقا وقتی که مورد بعضی از مسائل [قرار می‌گیرد] شما می‌بینید همین بندهٔ خدایی که جلو [او] دو زانو [نشسته بود]، تا می‌بیند جریان عوض شد تا می‌بیند وضع عوض شد شروع می‌کند در نماز جمعه ـ بنده خودم شنیدم ـ دِ بگو! بله فلان چی چی چی! آقا من که خودم شاهدم چه جوری جلویش نشسته بودی. من که خودم بودم مثل یک شاگرد مؤدّب! دو زانو، صدات درنمی‌آمد. ها؟

در حکومت امیرالمؤمنین همهٔ افراد علی السّواء هستند هیچ فرقی با هم نمی‌کنند. هیچ تفاوتی ندارند، حکومت امام زمان ها انشاءاللّه، **اللّهم اِنّا نَرْغَبُ اِلَیْکَ فی دُوْلَةٍ کَریمَه** وقتی‌که در زمان شاه، مرحوم آقا این اعلامیّه را که اصلش، اصل خطیّش پیش من است قاب شده است و خیلی هم خوشم می‌آید، دوست دارم که این‌ها زیراکس بشود، چاپ بشود و این‌ها دست رفقا باشد چون این‌ها دیگر نیست یعنی مرحوم آقا سابق این‌ها را در مجالس و اعیاد و این‌ها این تابلوها را می‌نوشتند و پخش می‌کردند، برای علماء می‌فرستادند.

من خودم یادم است که ایشان ـ خُب من بچّه بودم آن موقع کوچک بودم، هفت سالم بود، شش سالم بود ـ ایشان من را می‌بردند مسجد. برای اینکه تو خانه شیطونی نکنیم ما را با خودشان می‌بردند بعد هم می‌بردند تو چاپخانه، خدا رحمت کند مرحوم حاج سیّد محمّد کتابچی یکی از برادران کتابچی که این، مسئول کتاب فروشی اسلامیّه، چاپخانه اسلامیه بود خودشان آنجا می‌رفتند ناصر خسرو نظارت می‌کردند به کلیشه‌اش نظارت می‌کردند به نحوهٔ چاپ نظارت می‌کردند خیلی آن موقع خلاصه، حال و هوای دیگری بود ما هم از خدا خواسته، که آقا را هم چیز می‌کردیم، آقا! امشب چاپخانه نمی‌روید؟ آقا امشب...؟ گفتند بله حالا امشب می‌رویم، فردا شب هم می‌رویم اگر شیطونی نکنی اصلاً پس فردا شب هم می‌رویم دیگر ما بچّهٔ خوبی می‌شدیم تو خانه که ایشان ما را ببرند چاپخانه و این دستگاه‌ها را می‌دیدیم و اینا، خیلی خوشمان می‌آمد.

ایشان آن موقع این تابلوها را می‌نوشتند و پخش می‌کردند و چاپ می‌کردند و الآن خیال نمی‌کنم اصلاً جایی باشد، در دسترس باشد، بعید می‌دانم، بعضی از این مسجدی‌های ایشان، سابق، اگر در منازلشان وجود داشته باشد در هر صورت خیلی از این‌ها اصلش هست موجود است. یک وقت مرحوم آقا که داشتند این‌ها را تقسیم می‌کردند یک مقداری از این‌ها هم خُب به ما دادند، ظاهراً بقیّه‌اش هم خب پیش بقیّهٔ اخوان ما باید قاعدتاً باشد.

این تابلو به خطّ مرحوم میرخانی، سیّد حسن میرخانی بوده که ایشان در روز نیمهٔ شعبان خیلی قشنگ با کلیشه و این‌ها و داده بودند چاپ کرده بودند. **اَللّهُمَّ اِنّا نَرْغَبُ الیکَ فی دُوْلةٍ کَرِیمَةٍ تعز بها الاسلام وَ اَهْلَهُ و تذل بها النفاق و اَهْلِهُوَ تَجْعَلُنا فیها مِنَ الدُّعاةِ اِلی طاعَتِکَ وَ الْقادَةِ الی سَبیلِکَ** که در دعای افتتاح

است این فقره و بعد یک شرح حالی.

بار پروردگارا از سویدای دل از تو تقاضا می‌کنیم که ما را در یک همچنین دولتی قرار بده و چی بده و یک انشاء بسیار عالی و جان‌دار و زنده و انشاء محیی، نه از این انشاهای ممیت، محیی و زنده کننده و از این‌جور عبارت‌ها ایشان بکار می‌بردند در این بیاناتشان، در اعلامیّه‌هاشان اینجور بود.

در همان موقع یادم است که مهندس بازرگان وقتی که سخنرانی کرده بود یا در دانشگاه یا در مسجد هدایت، مسجد هدایت در همان خیابان جمهوری و اسلامبول و آنجاها بود. در مسجد هدایت یا در دانشگاه که سخنرانی کرده بود گفته بود پس از مدّت‌ها انتظار بالأخره یک فریاد از مسجد قائم بلند شد و ما را دعوت به برقراری حکومت و اسلامی و فلان و این حرف‌ها کرده بعد از این همه سکوت و فلان، ایشان در آنجا از این [تابلو] خیلی تمجید کرده بود و گفت اوّلین [فرد] از علماء که ندای برقراری دولت داد آقای طهرانی، آقای آسیّد محمّد حسین طهرانی بود.

این مسئله که دارم می‌گویم این مال قبل از سنهٔ چهل و دو است یعنی قبل از سنهٔ چهل و دو که هنوز خبری نبود آقا این اعلامیّه‌ها را در مسجد قائم می‌دادند و پخش می‌کردند و بین علماء و بین این‌ها، به یک مرد انقلابی معروف بودند در آن موقعی که می‌گفتند این آقای طهرانی خط و مشیش بودار است. من یادم است آن موقع، وقتی که با هم حرف می‌زدند می‌گفتند این مسجد قائم با بقیهٔ جاها فرق می‌کند. شما نمی‌دانید که آن موقع چه کارشکنی‌هایی می‌کردند؟ همین آخوندها و همین روحانیون چه سنگ‌اندازی‌هایی می‌کردند برای اجرای قوانین و اجرای حکومت اسلامی؟ و خیلی عجیب بود تاریخ آن زمان و خستگی‌هایی که مرحوم آقا از این افراد کشید و چیزهایی از این افراد کشید که خیلی عجیب بود که مشروح این مسائل را الآن اگر کسی بداند عدّهٔ معدودی که یکی از آن‌ها حضرت آیت اللّه آقای صدر الدّین حائری هستند که ایشان در این قضایا کاملاً در متن جریان هستند.

این، اللّهُمَّ اِنّا نَرْعَبُ اِلَیْکْ فی دُوْلةٍ کَریمةٍ، در این دولت، تُعِزُّ بِها الاسلامَ وَ اهْلَهَ است، اهل اسلام عزیزند وَ **تُذِلُّ بِها النِّفاقَ وَ اهْلَهَ** نفاق در حکومت اسلام چیست؟ ذلیل است، نفاق ذلیل است هر جا نفاقی بود و اهل آن نفاق، آن چیست؟ آن ذلیل است آن پست است. این حکومت، حکومت امام زمان است.

پس حکومتی که در آن حکومت تفاوتی نکند صحبت کردن‌ها، تفاوتی نکند ارتباطات، تفاوتی نکند تعارفات، آن حکومت چیست؟ هر جا دیدید بدانید آن حکومت، حکومت حقّ است، حکومتی که قبل از حکومت و بعد از حکومت تفاوتی نکند آن حکومت، حکومت حقّ است. این‌طوری است قضیّه، و آن کجاست؟ فقط حکومت امام زمان علیه السّلام است و همان چهار سالی که امیرالمؤمنین [حکومت] کرد و السّلام، بقیّه همه‌اش، دیگه کم و زیاد دارد و بالا و پایین و از این چیزها دارد.

این نزدیکی‌ها مال ریاسات است این نزدیکی‌ها برای رسیدن به چیست؟ برای ریاسات است و همین‌طور سایر نزدیکی‌هایی که شما در این دنیا ملاحظه بکنید سایر نزدیکی‌ها، انسان به تشکیل زندگی و تشکیل خانواده احتیاج دارد به دنبال چه می‌رود؟ به دنبال زن می‌رود چرا؟ چون احتیاج دارد. اگر احتیاج نداشت می‌رفت؟ نه، صد سال نمی‌رفت. بیاید برای خودش درد سر درست بکند که چی؟ بلند شود بیاید فرض کنید... راحت می‌گردد. زن برای تشکیل خانواده و برای نیاز به حمایت و زندگی و خانواده، نیاز به شوهر دارد. اگر نیاز به شوهر نداشت می‌رفت شوهر بکند؟ نه، آن هم نمی‌رفت شوهر بکند آن هم سر جایش می‌نشست، سر جایش می‌نشست.

خدا گذشتگان ما را بیامرزد که آن گذشتگان روششان با الآن فرق می‌کرد. یک روز یک مادربزرگی داشتیم خدا رحمتش کند. می‌گفت من یک روز با آقا بزرگت، ـ آن موقع مرحوم حاج آقا معین شیرازی حیات داشتند. این بندهٔ خدا فلج افتاده بود سال‌ها، حاج آقا معین هم دیگر، دیگر با ایشان بود و این‌ها، ما هم گاهگاهی که می‌رفتیم طهران، می‌رفتیم این والد و والدهٔ جدّی را زیارت می‌کردیم ـ می‌گفت یک روزی من از دست بابابزرگت عصبانی شدم و قهر کردم رفتم خونهٔ بابام ـ اینکه می‌گویم احتیاج و فلان و این حرف‌ها، این است ـ می‌گفت رفتم خونهٔ بابام و وقتی که وارد شدم ـ خُب آن موقع کوچک هم بودند دیگر ـ وقتی وارد شدم، پدرم یک نگاه کرد فهمید، هیچ صحبتی نکرد، تابستان بود، کنار حیاط نشسته بودیم، آن موقع کرمانشاه بودند، می‌گفت کنار حیاط نشستیم و بعد یک وقت دیدم پدرم رفت از توی آشپزخانه یک چاقو آورد این قدری! گفت تعجّب کردم، این چاقو را برای چه می‌خواهد؟ می‌خواهد شاخهٔ درختی را بکند؟ دیدم این چاقو را هی دارد به سنگ حوض می‌کشد هی تیزش می‌کند، یک خورده صبر کردم، گفتم اینجا مرغ نیست بخواهد سر ببُرد، نمی‌دانم گوسفندی، چرا اینجوریش می‌کند؟ گفتم آقاجون چرا این چاقو را اینجوری می‌کنید؟ گفت این چاقو را برای آن دختری دارم تیز می‌کنم که بی‌اجازهٔ شوهرش بیاید خونهٔ باباش، می‌گفت من را می‌گویی، اصلاً بی خداحافظی، یواش، او هم همین عمداً مشغول بود که مرا نبیند و...، همچنین بی خداحافظی، یواش آمدم در را تَقّی بستم و در رفتم. همان شد دیگر تمام شد دیگر ما نه قهری! نه فلان.

اما الآن چکار می‌کنند؟ زن قهر می‌کند از شوهر، می‌رود خونه باباش، باباش پیغام می‌دهد به داماد، خیال کردی کنیز گرفتی؟ خودمان روی چشم‌مان نگهش می‌داریم. خودمان نمی‌دانم چکارش می‌کنیم! احمق جان می‌دانی با این حرف‌ها داری چه بلایی سر دخترت می‌آوری؟ می‌دانی؟ روش، روش چی بود؟ همون قُدَما، روش روش قدما، زندگی است دیگر، بالا دارد، پایین دارد، فراز دارد، نشیب دارد، وقتی که زن احساس کند که یک جایی می‌تواند پناه ببرد، آن مسائل را چیست؟ فراموش می‌کند امّا وقتی که دید نه! جائی ندارد، می‌آید با شرایط زندگی می‌سازد خُب شوهر هم می‌بیند که می‌سازد با شرایط زندگی، خُب با همدیگر گرم می‌شوند،

بالأخره می‌آیند صحبت می‌کنند بالأخره یکی می‌آید با شوهر حرف می‌زند چرا؟ چون در آن موقع همیشه با یک نقطهٔ اتّکا دارد با شوهر زندگی می‌کند و این کار را خراب می‌کند آن نقطه‌ی اتّکا نمی‌گذارد تسلیم باشد نمی‌گذارد، این را دیگر ما خوب می‌دانیم.

اینقدر ما محل مراجعه و مسائل در زمان مرحوم آقا قرار گرفتیم این قدر قرار گرفتیم که دیگر، تا دو نفر می‌آمدند پیش ما، می‌دیدیم با هم اختلاف دارند من اوّل کاری که می‌کردم، ببینیم آن نقاط اتّکای اینا کجاست؟ آن‌ها را قطع می‌کردم، قشنگ می‌رفتند با هم می‌نشستند زندگی می‌کردند، هیچ اصلاً، یک دفعه یک بندهٔ خدایی آمد پیش ما، داد بیداد، با شوهرش فلان کرده بود چه کرده بود خلاصه خیلی مفصّل، من در اوّلین برخورد متوجّه شدم که این باباش خیلی لی‌لی به لالای این می‌گذارد، این چی؟ هیچی، بهشان گفتم بفرمایید، به پدرش گفتم آقا جون می‌خواهی که دخترت با این شوهر زندگی کند یا نه؟ گفت بله، گفتم این دفعه دختر آمد تو خونه راهش نده، آقا تموم شد که شد، رفتند باز هم زندگی کردند تا الآن، سه‌تا بچّه هم دارند، تموم شد، گفتم همه اشکال‌ها زیر سر خودت است، خودت کار را خراب داری می‌کنی. البته از آن طرف هم با داماد حرف زدیم ها، نه اینکه اینطور فقط یه سره بزنیم و بکوبیم، نه از آن طرف هم داماد را صدا کردیم حسابی تر و خشکش کردیم. آن هم به جای خود، ولی اشکال در این است، اشکال قضیّه.

برای احتیاج این مسائل پیش می‌آید اگر آن احتیاج منتفی بشود خُب چه می‌شود؟ شیرازه از همدیگر چیست؟ از بین می‌رود، زندگی که در آن زندگی بچّه است قوام آن زندگی بیشتر است یا در زندگی که بچّه نیست؟ اصلاً بسیاری از ناراحتی‌ها به خاطر بچّه چی می‌شود؟ تحمّل می‌شود امّا اگر نباشد فوری از همدیگر چی می‌شود؟ [جدا می‌شوند. اما اگر بچه باشد همدیگر را به خاطر بچه تحمل می‌کنند.]{صوت قطع شده}

آن سرش بند نشود، همین که آن سرش بند شد این را می‌گذارد کنار می‌رود پی کارش، تموم شد و رفت یا اینکه به یه مشکلی برخورد نکنند به یه مشکل برخورد کردند یک دفعه می‌بینی کم کم چی می‌شود؟ کم می‌شود به یک بهانه‌ای فوراً این رفاقت از همدیگر گیسخته می‌شود از همدیگر باز می‌شود، متفرّق می‌شود سر یک مسئلهٔ بسیار جزئی (اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ [1] دوستان دنیا و دوستان دنیایی در دنیا، در روز قیامت، این‌ها راهشان از هم جداست. آن دوستی برقرار می‌ماند که آن دوستی براساس ایمان باشد، براساس یقین باشد، براساس محبّت باشد، براساس رضایت الهی باشد، و آن دوستی، دوستی خدایی باشد. آن باقی می‌ماند فلذا انسان نمی‌تواند حق را فدای دوستی کند، نمی‌تواند. نمی‌تواند انسان حق را فدای مسائل خانوادگی کند حرام است انسان حق را فدای مسائل خویشاوندی کند. اگر بخواهد بکندخدا به سرش می‌آورد.

---

[1] سوره الزخرف، آیه ٦٧

اگر بخواهد مسائل حق فدای مسائل خویشاوندی بشود، انسان صرف نظر کند، انسان چشم‌پوشی کند، انسان مدّ نظر نیاورد، اگر یک ظلمی به یک شخصی بشود، بخاطر مسائل خانوادگی خودش مطرح نکند، بخواهد موقعیّت خانوادگی خودش مطرح باشد امّا هر چه برای دیگران می‌رسد، برسد، اگر بخواهد این‌طور باشد خدا به سر همین می‌آورد و خانواده‌اش را از هم متلاشی می‌کند. انسان حق را باید بخواهد برای حق، ولو اینکه بر علیهش باشد ولو اینکه برعلیه خانواده‌اش باشد فرقی نمی‌کند. هیچ تفاوتی ندارد.

همین‌که انسان غیر از حق بخواهد مسائل دیگری را دخالت بدهد. در آنجا چیست؟ مسئله‌ای پیدا می‌شود. بسیاری از افراد بودند وقتی که می‌خواستند قضاوت کنند و این قضاوت به یکی از افراد و بستگانشان می‌گشت آن‌ها چکار می‌کردند؟ از قضاوت صرف نظر می‌کردند قضاوت را واگذار می‌کردند به یکی دیگر، که مبادا شیطان در اینجا بیاید و وسوسه کند. و مطلب را عوض کند. مشبه کند در ذهن قاضی. لذا از اوّل قضاوت را واگذار می‌کرد، یک شخص دیگری را می‌گفت بیا شما قضاوت کن.

یک حکایتی می‌خواندم، حکایت لطیفی بود در زمان امیرکبیر، امیرکبیر از صدر اعظم‌های بسیار نادری بود که بر این مملکت ما حکومت کرد و هیهات اینکه یک همچنین کسی دیگر دوباره بیاید و مثل او بیاید، به درایتش و سیاستش و کیاستش البتّه این‌طور هم نیست که یک شخص متدیّن و چیزی بوده، نه! یک فرد خیلی حرّی بوده، آزادی بوده، البته تدیّنِ تا حدودی هم داشته نه اینکه نداشته اما اینکه توقّع یک شخص با تقوای کذایی، آن‌جور از حالاتش برنمی‌آید. امّا به دین احترام می‌گذاشته به افراد احترام می‌گذاشته به دنبال احقاق حق بوده، این مسائل در او بوده به اضافهٔ آن کیاست و درایتی که خُب واقعاً گاهگاهی انسان احساس نبوغ می‌کند از حالات و خصوصیاتی که اَز او مطالعه می‌کند، مشاهده می‌کند.

یادم هست در یک وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم گاهگاهی ایشان حکایت‌هایی را از امیرکبیر نقل می‌کردند، مرحوم آقای حدّاد و خودشان هم می‌خندیدند و ایشان هم خیلی معجَب بودند به این شخص و به خصوص به این چیزهایش، در هر صورت ایشان از او به عِنوان شخصی که اقدام بر خیر می‌کند یاد می‌کردند.

یک قاضی را در طهران گذاشته بود یکی از همین آخوندها را، یک روزی این آخوند می‌آید پیش جناب امیرکبیر می‌گوید که فردا نسبت به همشیره‌زادهٔ شما یا برادرزادهٔ [شما] یک دعوایی در محکمه می‌خواهد مطرح بشود خواستم نظر شما را بپرسم تا اینکه طبق آن، مسئله را فیصله بدهم؟ این امیرکبیر تا می‌شنود بلند می‌شود آن عمامه‌اش را برمی‌دارد و می‌کوبد تو مغز این آخوند، می‌گوید پدرسوخته برو گم شو. برو گم شو، خیال می‌کردم تو فلان و قاضی...، می‌زند و می‌گوید بیرونش کنند و فلان کنند، یک شخصی را می‌فرستد [به] قم ـ الآن فراموش کردم ـ یکی از آقایان را از قم می‌آورد در طهران و بسیار هم آن شخص در ضیق معیشت و این‌ها

بود منزلی بِهِ او می‌دهد و چه می‌دهد و این حرف‌ها و او را قاضی طهران، دارالخلافه می‌کند.

این‌ها کسانی هستند که دینشان را به دنیا فروخته‌اند و رِبْحی در این تجارت نبردند و ضرر کردند، این چیست؟ حق را فدای مسائل خویشاوندی کردن است. حق باید همیشه مدّ نظر انسان باشد و این خیلی مشکل است و دائماً انسان باید مواظب باشد و مترصدّ باشد [که] این معنا را در خودش چکار کند؟ محقَّق کند.

این رفاقت‌ها و این نزدیکی‌ها، این‌ها برای امور دنیوی است که برای انسان حاصل می‌شود این‌ها همه از بین می‌رود این رفاقت خیلی بماند تا هنگام مرگ است از هنگام مرگ به بعد، دیگر مطلب تمام است جور دیگر است. بعضی از این‌ها حتی حاضر نیستند جنازهٔ پدرشان را ببینند، من اطّلاع دارم یعنی می‌شناسم افرادی که، فامیلی که، خودم می‌شناسم، وقتی که پدر این‌ها در بیمارستان فوت کرده بود اصلاً نرفتند بیمارستان جنازه را تحویل بگیرند یک نفر را فرستادند ـ خیلی هم متموّل هم بودند ـ یک نفر را فرستادند جنازه را از بیمارستان بُرد پزشک قانونی و بعد بُرد خودش در بهشت زهرا دفن کرد و وقتی که رسیدش را آورد به این‌ها داد، این‌ها گفتند چرا رسیدش را به ما دادی؟ پاره می‌کردی و می‌ریختی دور، من خودم می‌شناسم افرادی که با پدرشان این کار را کردند. چی شد؟ چی؟ این هم تا دَمِ مُردن و بفرمایید.

خیلی آقا بخواهند برامان، خاطرتان جمع، خاطر ما، شما، همه، خیلی بخواهند برای ما گریه و نوحه و ضجّه بکنند تا روز سوّم. رفت ز دار فَنا حجّت الاسلامِ ما، برِس به فریاد ما مَهدی صاحب زمان، تا روز سوّم داد و بیداد بعد هم انگار نه انگار، دختر می‌رود شوهر می‌کند، آنکه بخواهد پیدا بکند، پیدا می‌کند، پسر هم می‌رود زن می‌گیرد می‌رود دنبال زندگیش، زن هم می‌رود شوهر می‌کند، راحت، ما می‌مانیم و آن توشه‌ای که با خودمان آورده‌ایم دیگر در آنجا. دو روز هم عکس ما را می‌زنند روی طاقچه، روز سوّم آن عکس هم برمی‌دارند و به دست فراموشی می‌سپارند و تمام شد و رفت. این چیزی است که متداول و متعارف است حالا بعضی وقت‌ها کم و زیاد دارد ولی متعارف قضیّه همین است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی که می‌روند در بقیع، خطاب می‌کند که فَهَلْ وَجَدْتُمْ ماوَعَدَ رَبُّکُمْ حقّاً آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داد آن را صحیح یافتید، حق یافتید؟ بعد حضرت می‌فرماید: اگر شما گوش داشتید می‌فهمیدید که این‌ها می‌گویند که بله حقّ است و فقط تقواست که می‌تواند انسان را نجات بدهد. بعد امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن‌ها می‌گوید خُب ما آنچه را که بعد از شما به سر بازماندگانتان آمد من براتون می‌گویم. پسراتون رفتند زن گرفتند، دختراتون رفتند شوهر کردند، آن زن‌هاتون هم که دو روز گریه می‌کردند اونا هم رفتند شوهر کردند. خاطرتون جمع، بودند افرادی بروند بگیرندشان. خاطر جمع بی‌شوهر نمی‌مانند، آن‌ها هم رفتند و گرفتند و مسئله‌شان حل شد دیگر مشکلی ندارند. این از این، اموالتان را هم برداشتند همه را قسمت کردند آن هم اموال، خُب حالا بگویید ببینیم آن طرف چه خبر است؟ آن طرف؟ این از ما، ما خبر دادیم

بهتان، خاطرتان جمع بخوابید زوجه رفت به زوج و پسرها و این‌ها رفتند و اموال هم تقسیم شد وفاتحه مع الصّلوات، شما بگویید چه کردید؟ بعد حضرت فرمودند اگر گوش داشتید می‌شنیدید که این‌ها می‌گفتند فقط تقواست که می‌تواند در اینجا دست‌گیر باشد.

خُب واقعیّت هم همین است دیگر، حقیقت هم همین است، خودمان داریم می‌بینیم دیگر، اصلاً انگار نه انگار شخصی بوده، انگار نه انگار زندگی کردند، مردش هم همین است وقتی که زن بمیرد بلند می‌شود می‌رود یک زنی می‌گیرد دیگر، حالا طرفین قضیّه هست فرقی نمی‌کند.

امّا اگر این دوستی و این محبّت، محبّت خدایی باشد آن‌وقت این چه می‌شود؟ این قضیّه دیگر در اینجا فرق می‌کند. محبّت خدایی یعنی چی؟ یعنی آنچه که موجب اُنس و الفت و نزدیکی و رفاقت و مصاحبت است آن عبارت است از یک امر واقعی، آن وقت این ارزش دارد آن امر واقعی ارزش دارد چرا؟ چون او پایدار است او در ظرف زمان نمی‌گنجد تا با رفتن زمان او هم از بین برود او مافوق زمان است. چه در زمان واقع بشود یا در لازمان، چه در مکان واقع بشود یا در لامکان. و او قابل ارزش است چرا؟ چون او متّصل به مبدأ است، متّصل به منشاء است، متّصل به پروردگار است.

بر این اساس پیغمبر اکرم آمدند و بین اصحاب عقد اُخوّت جاری کردند یعنی جدای از مسائل قوم و خویشی و رَحمیّت و اَنْساب، آمدند براساس یک مسئلۀ واقعی که عبارت است از انتساب مسئله به پروردگار، از انتساب قضیّه به دین، از انتساب مسئله به واقعیّت، از انتساب مسئله به اشتراک در مسیر، آمدند بر این اساس، اخوّت جاری کردند عمر را با ابوبکر برادر کردند، به، به، به، گفتند این فقط به درد این می‌خورد، این هم فقط به درد این می‌خورد. سلمان را با ابی‌ذر برادر کردند خودشان را با امیرالمؤمنین برادر کردند.[1]

ذرّه، ذرّه کاندرین ارض و سماست *** جنس خود را همچو کاه و کهرباست
نوریان مر نوریان را جاذبند *** ناریان مر ناریان را طالبند[2]

در جنگ اُحُد، عدّۀ زیادی [از اصحاب پیغمبر] کشته شدند از جمله افرادی که کشته شدند یکی پدر جابر بن عبداللّه انصاری بود، عبداللّه، پدر جابر در جنگ احد این کشته می‌شود این در زمان حیاتش با شوهر خواهرش بسیار رفیق بود، رفاقتش هم رفاقت الهی بود، حتی در بعد از اسلام این رفاقت بسیار شدید شده بود، وقتی که این‌ها از دنیا می‌روند حضرت فرمودند که ادفنوا هذین المتحابین فی الله کما کانوا متحابین فی الدنیا این دوتایی که هر دو در خدا دوستی آن‌ها استوار است این‌ها را دفن کنید فی قبرٍ واحد، در یک قبر دفن کنید. همان‌طوری که در این دنیا با هم بودند اینجا هم با هم بگذاریدشان. چرا؟ چون این ارزش دارد. اگر در دنیا

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۹.

[2] .

اساس این محبّت براساس الهی نبود خب ارزش نداشت خُب پیغمبر نمی‌گفتند تو یک قبر واحد دفن کنید. پیغمبر که کارش کار عبث نیست، کار لغو که نیست.

حالا این اجمالی از قرابت و رفاقت و مصاحبت افراد است در اینجا برای اینکه ما به این مطلب برسیم که امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: اَلْحَمدُلِلّهِ الَّذی اُنادیه کُلَّما شِئتُ لحاجتی.

چرا هر وقتی که او را ندا کنیم برای ما دست رسی به او میسور است چرا؟ و چرا هرگاه خلوت کنیم با او، احتیاج به شفیع و احتیاج به حاجب و احتیاج به واسطه نداریم؟ چرا این‌طور است؟ چند است ساعت آقا؟ خیال می‌کنم گذشته‌ها، نگذشته؟ خب اگر اجازه بدهید دیگر این را بگذاریم برای فردا که بحث می‌خواهیم راجع به سرّ و مقامات سرّ و این‌ها بکنیم. خیال می‌کنم دیگر خسته [شدیم]، من که خسته شدم حالا شما را نمی‌دانم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد